

قطعه تاریخ شہید خوانی حضور پر نور صلی اللہ علیہ وسلم

از راستم

بی محبوب عین جان کرد مختار
به طغی یافت تخت و تاج شاهی
نظام خامس آصف جاہ هشتم
بشد نو شاه و در بر ساخت بلو
نمود آن شہرہ زرین زفرش
به خلوت ^{اہل بیت} نگاہ زرین کشیدند
زدند آن مسند ز رفعت محل
ظہور رسم شد در ماہ شعبان
وران گلشن محل مانند طویل
عجب رسم حنا اور و مختار
چہ شان آن تثار سم گویم
تمامی شہرہ را آئین بہ بستند

مہیا جشن بسم اللہ خوانی
خدا پیرش کند بخشد جوانی
کہ در ہندش رئیسیت ثانی
برنگ خسرو گل ارغوانی
شعاع ہر سان پر تو نشانی
کند برفرف شد تا سائبانی
بچارا فرہ رنگ زعفرانی
شب ہشتم بحسب کامرانی
ہزاران لویان در نغمہ خوانی
بسانوم تا کجا رنگین بیانی
در شہیدہ درفش گاوربانی
بہ آئین نور سوم شادمانی

شد از دارا نوزارت تا به جلوت
 میان چار سو سر چو پسر افغان
 تماشائی ز نور نستر و جار
 صدای غیش فیشک ز فیه چرخ
 چنار و هم قلم آویز و گلریز
 شد از دستور شهر شاد و ستور
 بچید آن زیره های تنه مصری
 نخست آن کا صند انشد پیش
 یکی را صورت گل جامه رنگین
 سر باغوق ارکان ریاست
 بی رنگینی این بزم صد داغ
 همه طاش و کنار کار خوبی
 بحسب رتبه خلعت مرحمت گشت
 طعام توره را مستحسبانی

سراسر روشنی کعکشان
 زمین را داده نور آسمانی
 نموده مثل موسی لن ترانی
 نموده دود و گداز شکوانی
 نمود از آسمان انجم نشانی
 به نوشید آن شراب خسروانی
 ز درسمانه داد از مهربانی
 به محفل کرد از ان خوشبختوانی
 یکی را لاله سان در بر کیانی
 به آب گوهر بحر می و کانی
 نهاد بر دل از رنگ مانی
 همه کنواری و شال و جامدانی
 مخلص شد اقا صی و اداسنی
 از یک خوانی است تا پنجاه خوانی

چگونگی و صفت شیرینی این رسم
 ضیافت و ادب هر یک قوم را خوب
 چه سازم شکر نعمتهای سرکار
 چه خوب انجام دادم سازشادی
 قریب پانزده لک صرف ز رشد
 چنین جشن طرب در حضر شاه
 مانده آرزو ز بهار با ستم

که لب بندست ازین شیرینی
 تمامی ملک شاد و از فیها سنی
 که من خود کرده ام این شیرینی
 جوا هر شد عطا از قدر دانستی
 تو گوئی برد کن شد ز رفتاری
 همایون باد و باقی جاودانی
 عیان شد بر تمامی بنانی

چونستم سال تاریخش خرد گفتم
 جلوس جشن بسم الله خوانستی
 قطعات تاریخ از رای بچو لال کنی

سیر محبوب علی خان ذمی جاه
 کرده بر صدر نیاکان بصد جلوس
 شده مصوف بیکار وزیر عظم
 سال اجلاس همایون سن سیم

آصف با چشم و شاه سلیمان اقبال
 خوانند سلیمان بیست و چشم فرخ حال
 جشنی از آسته از عیش و طرب مال مال
 عرض دارد و بسکون بنده تکمیل حال

بر سر روکن اجلاس نمود و نشاء
میر محبوب علی سمد خواننده کمال

ایضاً

بعد شوکت و جاہ بسمه خوانند
ش الحمد لله بسم الله خوانند

شہ میر محبوب علی خان بجاورد
مکن عرض تاریخ این جشن تکمیل

وله

شہ است ما نحن افزو ز ستمہ خوانی
فدامی سطوت او شوکت سلیمانی
جلوس کرد جوہر بسند نیا گمانی
وزیر اعظم و مہر سپہر دیوانی
کہ شد ز سطح زمین تا سپہر نوری
نکاشت خامہ تکمیل گوہر افشانی

بشارت است جهان افضل بزوا
زہی خدیو کہ محبوب شمت بہجت
باین دلیل کہ بسم الله خواندن
بحسن طاعت مختار ملک صفیہ
ز بس طرب شدہ زرم نشاء گرم چنان
سن جلوس ہالیوں سال بسم الله

جلوس کرد سلیمان بنظر بہ ساعت سعد
زبان کشادہ بسم الله صفت ثانی

وله

محمد با مزید شوکت نموده با این
جلوس صد کامرانی نموده نو ماه صغیر
با اهتمام وزیر اعظم که هست مختار ملک دوست
زهی یوزنی زوزنی زهی تحشم زهی تحمل
خدیو از فضل حق بسیار بی سرگرم خرمی
شده است مرتب جشن عالی بپوشند جلالت

وامی نصرت بلند گشته نوامی شاد شد کن
بخوابم اندکش بفرم جهانک شامی رسم
جوان شد و چرخ بپرز سر جان از خورمی
در خراش و آوند او بدل و نوال و حسن
امو ملک و ملل کما حساس بر وقت آسان
بزرگ کوچک و نوگز بدل و شاکه دان

بصری عرض ارسال جلوس و سبب طرف تکمیل
جلوس نصرت طراز کرده به بین پیام احمد شاد

وله

جلوس مسر محبوب عالی خان اصف جم جا
فزون تر از شاطلی نیست که هر جهانگیری
شده ساکن این جشن مبارک با همه زینت
سن جلوس و هم تاریخ بسم الله خورندی

در کن با کرد نورانی جهان چون نماید ما
پیام بگردد باشد خوشا آن شاه دشمن گاه
چرخ خلد مختار ملک اعنی وزیر شاه
بد و صرع نماید عرض تکمیل بنده درگاه

بیان ماه نو کرده جلوس سمیت آرا
بعد اقبال خوانده آصف جم جاه بسم الله

وله

جهان خورشید گردیده فیض حضرت بار	چو شش اجلاس کرده کردیم شد بلب جا
وزیر اعظم و مشارک آصفی و بین	بی این جشن عیش افزا شد و مانو طیار
چنان بیان و این نیک نیت کار چنین	ندید و با هزار چشم گاهی خرخ زنگار
بارک سال اجلاس سن مجوس بسم الله	بدو مصرع تکمیل عرض میدارم به یکبار

جلوس میر محبوب علیچان آسن و زیبا
کتاب اولب به بسم الله بر او رنگ جهاندار

در سال یک هزار و دویست و هشتاد و هشت هجری به نگاه داشت فوج نظام
 محبوب به را تم ارشاد امر فرمود و جهش این بود که افسران با وقار و جوان
 سر بر خط انقیاد نمی نهادند و در مقدمات و معاملات و داد و ستد و غیره خود
 حاکمی نموده بر ضعیفان دست بگریزی کشاوند و همواره روز به اتفاق هم فرمان
 در حقیقت هیچ نبود به تکرار و کورنگی پیش می آمدند لهذا به تجویز استم قرار

که درین فوج تمامی عو بان ولایتی به شرط اقرار اطاعت و نکرودن دادوستد
 و رجوع آوردن مقدمات در عدالت ملازم باشند که حیلۀ بیادست قومی
 در میان نماند چنانچه در همراهی عمو و بالیل جانثار قدیم سر رشته را تم نگاشت
 یک طابور که مراد از یک پلین میباشد با قاعده بعمل آمد و به فضل بذاب و رع
 این عمل ملک است لکن و بیه مقبوضه این قوم که به حیلۀ فاضلات میداشتند
 به تحت تشخیص نفعداران مالگزاری در آمده مقدمات و دریافت معامله
 تخصیص شکست ناپایت رجوع به عدالت و فوجداری شد بحال نسبت بگذر
 این نقش اقتدار حکومت برنگین مراد مرسم گشت در جلدومی این جان
 نثاری سر رشته داری این فوج نظام محبوب نعلق از مرسم گرفت
 و کل سوال و جواب دیگر جمعداران این قوم به صلاح و صواب دید مرسم
 طی میشد باقی کیفیت این مقدمه عظیم مفصل نوشتن خانی از طوالت نیست

تاریخ شنوی مرسم

بصدر عب و هزارها داب	بهر اصلاح قوم اعواب
نویسه عجمی نمود هتبار	سالار جهان خدیو مختار

سر باز همه عسروب وزنگی
 تیغ و تبر و تفنگ دارند
 طاس و دیبل است فنامی و مضامی
 شانے دار و نشان این فوج
 کپتان عود که هست باللیل
 بھر رفع شکایت قوم
 شکر گاهش کہ میسر شد
 بتخانہ بدار قدیم ویران
 صرف زربس قلیل گردید
 آن دشت آباد و دل کشا گشت
 این فوج عجب کمانڈرن جیف
 زمین فوج عروب رشک برودند
 در رفت آن نازش مضولی
 باز آمد از ره ضلالت

ساز و سامان تمام جنگی
 ملبوس بہ طرز شنگ دارند
 مستی انسداد بہ گاہ و رفتار
 کے دید فلک نشان این فوج
 از کوشش و سعی گشته خیل
 کر دست بسی ہدایت قوم
 جائی عجب میسر شد
 شد قلعہ این سپاہ ذیشان
 یک بار گیش جلیل گردید
 میدان ظفر لقب عطا گشت
 دید و بسیار کرد تفریب
 ملک مقبوضہ را سپردند
 گم گشت طلومی و چہو سے
 کردند رجوع در عدالت

<p>از دیدن این نظام محبوب صدقت نمود آن مقدم یک تابع حکم برق جنگ است این امر عجیب از من آمد کردم بی خوف جان نشاری چون فوج نظام نام فوج است سال این فوج اگر به خواهی</p>	<p>هر غالب قوم گشته مغلوب زیر شد آخروند زود زدم پای همه را بر رنگ است وین کار غریب از من آمد فرمود عطا سر رشته داری بم بختش از ان به اوج است بسیار به تلاشش فکر گا ہی</p>
<p>باقی تاریخ گفت بس خوب فوج سلطان نظام محبوب</p>	
<p>قطعه دیگر از رستم</p>	
<p>شد از حکم سالار تیار کامل همه پر تکلف همه پر تخشم وہل طاس و کبوس و سزنا سبت بجز رنگی و شامی و حضرموتی</p>	<p>ببین رعب اعراب فوج نظامی چکویم ز اسباب فوج نظامی خوش آہنگ نمایاب فوج نظامی ندبینی ز اصحاب فوج نظامی</p>

زهر شیخ و هر شاب فوج نظامی	چوپیل و مان است و شیر خویوان
سز و خزار باب فوج نظامی	چو از نام شه تمام زوشد ازین و
عطا گشته القاب فوج نظامی	چو من انتظامش نمودم بوی
ننا گفت در باب فوج نظامی	فرنگی چو دید این قواعد نهایت

خرد گفت تاریخ این فوج با من

عظیم البدل و ای فوج نظامی

در سال یک هزار و دویست و هشتاد و هشت هجری این وزیر سلطنت
 ماورای جمعیت قدیم کو توالی بلده اجواق اجواق و زمره زمره تحت
 امینان و همتان بحسب تئویر صدر المہام کو توالی جوانان شجاع را معین
 نمود و بد رستی و آراستگی این فوج عظیم پرداخت که رفتہ رفتہ تربیت
 ہفتاد ہزار نفری قدیم و جدید مکمل شدہ برای انتظام اسما و
 اضلاع تعلقات ماورگروید سابق ازین در مالک محروسہ سرکار عالی
 فوج بند و بست پولیس یعنی کو توالی در تعلقات بیچ نبود و تعلقداران از
 متعینہ کارروائی می نمودند و بند و بست و سراسر سانی غارتگران

و دانکه زمان بدمه نیواران بود و دریافت و اراوات کشت خون
 و زود خورد و هیچ بحسب قانون و ضابطه نمی شد - شهر

تعدادت نه فوجدار می بود	هر کس از نظم و نسق عاری بود
هر ز سیدار بود حاکم ملک	فکر انصاف کو کرا غم ملک

حکامان فوجی بکار آمد آراسته شده است که هزاران بدوق و تیار و اسلح
 از کارخانه احداث کرده است هم بدفعات مرحمت گردیده و تیار می
 لباس و ورودی نهایت خوش نما بوضع انجام شده چنانچه سر براسه
 آنگی ساز و سراجام تر ب و باروت و زین و جام پیدل و سوار این فوج

بهر هر مقام با تمام تجهیزات میگرد

قطعه تاریخ از رستم

پی انتظام این وزیر الممالک	بیار است جمعیت کو کراسه
شمارش رهفته هزار است افزون	باین حیل تیار شد فوج عاسه
درون و بدون است هر جا غر	برای حراست به شهر و حوالی
نهایت حسین اعظم انش	به شمر است در نظم و نسق امانی

<p>مسماست آهش به جرات گنگا سے کہ معروف خلیج است خون نھما کہ ماند رعایا بہ آسودہ حاسے یکی در جنوبی یکی در شمال سے قواعد ہم آموختہ لاؤ با سے بہر جا کہ در زونہ پیش گشت جانے چنین فوج باید بہ سرکار عالی ہمہ سرکشان را و مدگوں سے ہمہ پختہ بشہر مکان سفالے ہیاست جامی پی زار نالے</p>	<p>قطرہ</p>	<p>و گریست رستم علیخان افغان ہم آن معتمد بود لیکن صاحب اصلاح اجواق مامور گشتہ یکی سوی مشرق یکی سمت مغرب تنگ و گنگ نیز داند با ہم ز بہر گرفتاری پنداران سیاست ضرور است بہر ریاست کہ بہر ضعیفان نماید حمایت بہر رہے باشد مکان بہر چوستان کہ مظلوم و مجروح و آفت کشان</p>
	<p>ز باقی خود سال تاریخ گفتا چہ آراست فوج نو کو تو اسے</p>	
	<p>قطرہ تاریخ از رقم</p>	
<p>راہ و بازار و کوچہ تنگ و صغیر</p>		<p>پیش ازین شہر ہجو مریلہ بود</p>

وقت بارش خصوص جرتفصیح
مشفقن تمام شارع عام
بهر توسیع راه و پاکی آن
هر دو جانب دو منزله بخت
پر شکستند و باز بر بستند
وجه نقصان هم عطا گردید
شهریان جمله شاد گردیدند
مالک ملک با شکست و له
افضل الدوله نیز مانع بود
در نه این کار میشدی زین پیش
چند روز از مکتب شرکت
به همین وجه مدت دو سه سال
شد درستی شهر و دلها خوب
تابه دروازه علی آباد

برگزگانه پانه بود گزویر
شرف از ان صغیر و کبیر
حکم در واد این مشیر ظمیر
شد و کاکین به چار سو انصیر
در همه شاه راه غریب و امیر
به فرومایگان کم تو تیر
گو که گشتند اولاً دل گیر
همه راضی شدند بر تقدیر
به فتور مقتدر بان شریر
نشدی هیچ در عمل تقصیر
خود تا مل نمود امیر کبیر
به شکست و درت شد تا خیر
اخر از موسیانی تدبیر
از کمان راه راست شد چون تیر

بهر کایسکه های اسپس هم
 همگی شش ر شک گلشن شد
 کهنگی شد همه بدل به نوبی
 آب پاشی است جا بجای جاری
 از کعبه رسفید کاری ها
 حیدر آباد حسن و گریافت
 تا که این شهر حیدر آباد است
 تا که محبوب علی به سلطانی است
 بود سید علی چو بانے کار
 چون که این امر واجب التعمیل

جاوه هموار گشته بی تشویر
 گشته هر سمت قابل تصویر
 باز شد نو جوان زمانه پیر
 نشود تا غبار دامن گیر
 ز دور و شد چو زعفران کشمیر
 که ندارد کنون بد نظیر
 فضل حیدر بود بتاج و سریر
 باو مختار ملک نیز وزیر
 اندرین کار کرد سعی کشمیر
 شد به احسن وجه ختم پذیر

مصر عه سال گفت با سنی زار

انصرام صفائی و تعمیر
 ۱۲

در سال یکترار و دوصد و هشتاد و نهم هجری جن شادی میمنت آباد
 جهاندار النسا بیگم صاحبزادی صاحبزاده سوئی حضرت افضل الدوله بجاو

منقذت مکان را که بحسب تجویز حضرت دلاورا لئنا بیکم صاحبہ جدہ ہوا
 با اقبال اللہ و بھادر خلف الرشید نواب رشید الدین خان بھادر
 وقار الامر امیر کبیر ثالث منعقد شدہ بود بکمال زینت و زینت شایستہ
 شین باہتمام رستم ترتیب داد و درین کار نیلہ و امر جلیلہ القدر
 کوشش و سعی جزیلہ برآہ اتقا و نمود کہ باعث ممنونی نواب محمد وحید
 و برانستہ تاکید اکید فرمود کہ در ہر لوازمات جنیر و تقسیم طعام و بلوک
 وغیرہ آنچنان لحاظ و نگہ رانی نمودہ شود کہ ہر امر برابر و مساوی شادی
 بشیر الدولہ بھادر باشد اگر در بعضی رسوم اضافہ شود و عیبی نداد و مگر نشود
 کہ چیزی رو بہ کمی گر آید و شکایت افزاید چنانچہ شب از رواج بذات خود
 در وقت تہناتہ مبارک حاضر بود و تارخصت و اما و سرمایہ مسرت اندوخت

وچہرہ مبہاجت برافروخت

قطوہ تاریخ از رستم

طلالع بخشش فرودان شد ز برج عنقا

شد قرآن کو کب اقبال با ہر جا

نشہ آن اقبال دولت جو بکند اما و حضور

سال تاریخش جو پر سپیدم سون گفنت

در سال کهنه از نو و هند و نو و بجز می بصارت خطیر و تکلف کثیره بیاری باغ
 غده که بجز هیچ و شام تفریح افزای خاص و عام و زهت بخش چشم
 کافه نام است پرداخت زیاده ازین شرح توضیحش نمی نمایم فقط بر چند
 اشعار مشهوری بچار عام که را نسیم در تعریف آن قلم بند نموده بخدمت
 آن وزیر سلطنت خطیر گزارانیده اکتفا می سازم

ابضی اشعار مشهوری بچار عام
 معه تاریخ من تصنیف را رقم

نخلبند گلستان کن فغان
 ارخوان گیرم بی سستی با
 عنبر سار امداد خامه ام
 ریش ششیر ازه از سنبل کنم
 تا کنم این نظم رنگین را رقم
 شد حکم خاص سالاری تمام
 زرد و زرگر دیده زود کشمیر و دل

بعد حمد گانشن آرای جهان
 برگ گل از هم بسم بجز کتاب
 یا سمن گرو و بیاض نامه ام
 تار مسطر از رنگ بلبل کنم
 پس تراشم از تی زنگس قلم
 بابت دیوار عجیب باغ عام
 بزخا باغ و خوشا نالاب و قل

بر خیا باش ز گلکهای عجیب
 تا کجا سازم رستم اقسام گل
 ای مهندس شکل گل دانش به بین
 زیر هر نخل بلندش صبح و شام
 بان به سر سبزی رنگ و نازگی
 باز میگردد زهر گلشن بهار
 جهد و سعی باغبان در کار نیست
 با و فور سبزه های رنگ رنگ
 بوته بار ایسکه هم سر کرده اند
 آتش بی دود و گل افروختند
 راع را یکباغ زیبا ساختند
 تا نظام الملک آصفجاه ما
 اندرین گلشن قدم فرساختود
 نذر گیر شرفی از اشرف منی

در چمنهایش ریاحین عجب
 دفتر می باید ز کعبه نام گل
 این مثلث این مدور این معین
 میکند خود ذات شاد این مقام
 در دکن دارد بلند آوازگی
 و ایم اینجا میکند مسکن بهار
 اندرین گلشن خزان را بار نیست
 در خیا باش نگشته جامی تنگ
 بر زمین فرش مشجر کرده اند
 خانمان صبر بلبل سوختند
 دشت را چون نقش و بیباختند
 یعنی محبوب و علیخان شاه ما
 خسرو گل سان بهار افرات شود
 در عطا صد برگ راه بخشد صدی

منصب بلبل سزای هم کند
 هر نخل باغ را سازد نخل
 هر سه بر که راز بس لطف و سخا
 بخشد از فیاضی آن شاه انام
 آبرو تالار را افزون کند
 باریاب او شود باه بهار
 چشم زگس دیده بنیاشود
 هم گل سوری کند از روی سه و
 وز پریشانی شود سنبلیله
 سرور بخش لقب لغت پناه
 غنچه را افسرد و گل را بقا
 از عنایت یک را سازد هزار
 رتبه شمشاد بالا تر شود
 سرور کار علم دار می دهد

پر ز گوهر و امن شنبلیله کند
 سرور اگر دو سر ز نازی کمال
 خلعت سه پارچه سازد عطا
 جعفری رازر سمن را سیم خام
 سبزه بیگانه را بیرون کند
 تاز گل را کند برومی نثار
 سوکسن اندر مدح او گویا شود
 و باغ گرد و از دل هر تالار
 سر کشد تاج خروس از افسر
 هر گل خورشید خورشید جاه
 مزه با گویان رسد با و صبا
 هر پیاده را کند گلگون سوار
 فرنیله منبر از دوا فر شود
 شاخ را شمشیر برداری دهد

بنده فرمائش نافرمان شود
 از نفاذ حکم و طیب خلق او
 هر کجا او جلوه فرمائی کند
 مروه جنبان و عاخواند نسیم
 روزی از زرباشی آن شاه گزین
 چون گل خورشید گردان رود
 بر همین امیدش آیین داد و اند
 گردن او بر این امید
 سد کوی سکت در بسته اند
 حسرت جنوائش گویم سزا

بهان نشاء او گل مر جان شود
 هر گل شنبود بدور روز بو
 هر گل یوسف زینت می کند
 مرغ آیین گوید آیین یا کریم
 کان زر سازد مکان آهین
 مانند این مختار دیوان رود
 کین همه ترتیب و آیین داد و اند
 قابل نشاء است این باغ حید
 بسکه نیک پایه اش بر بسته اند
 باب او چون باب بیتل کش

باقیات تاریخ اوبی پیش و کم

باب باغ عام آصف کن رشم

قطعه تاریخ من تصنیف حاجی محمد ابراهیم صفا

الحمد بعد کربن کا یون باغ و فرخ جا بجا

دین بنامی خسروی گلشن ز تائیدال

شده با هر تفریح کاوش نمودن اندر آن
 باغ محبوبش بنام و باغ عام او را
 نقشه اش بله چون رنگش آن در آن
 آب نهرش از عاف چون جوی که نرود اندر
 هر گلش چون چمن بستان خدیو آب و رنگ
 در زمان دولت دارا بیستم شوکت حضور
 شهر یاری کوخورد و بر فراز تخت زرد
 زام و الامی سر نام آوردان قتل ملک
 حکم فرمای در کن مثل و همیم بو تراب
 هم در امی اوز شمشیر امیران بان
 خان الاشان رفیع الدین خورشید خورشید
 را به نام گلشن صاحب و را بخیر

این بستی باغ نمایانده خورشید
 تا که خاص و عام دره یا بند شام و صبحگاه
 دستش خنید آنکه ماند بار از و مد نگاه
 همه هزاران ماهی زین و همین در
 مشکبوی چون لفت مهر و بان چمنش سر گیاه
 حضرت محبوب شاه خسرو زین کلاه
 با چو مهر اندر سپرد از خورشید افزون سپاه
 منجر ایام سالار قنات است اکتفا
 آنکه در و صفتش نیاید تا بر اندیشه راه
 که بزمی نش میکنند بیوسته کسب روز ماه
 آنکه پشت حریخ باشد به پیش روز ماه
 یافت تمام این تا یون باغ و حضور بارگاه

سال تمام همایون باغ را گفتا صفا
 میشود محبوب این گلشن ز نام با و شاه

در سال یکزار و دویست و نود و یک هجری بحسب آنچه از آن بزرگوار حضرت ختمه مبارک
 حضرت خدیو گیان سلطان زمان میرزا و سبب عینان بجا و دوام سلطنت آن
 چهارده چوره با کتوب و دوشاله به جمع اصلاح سازان ملازم سلطانے
 مرحمت گشت و سرپیچ ملحق حنیفہ مرصع الیاس و خلعت فاخره به مستحقان
 بجا در که وقت رسم حضرت جهان بانی را در آغوش گرفته نشسته بود و در عنان

قطعه تاریخ از راسم

گفته عیان سنت شرح مبین	خاتمه محبوب علیخان بشد
زانکه نه بد حاجت شہیر این	شد به محل جمله ادای رسوم
ساخته مختار لحاظ این چنین	سوئی ادب بود خلعت دران

باقی چو در جست سن او خرد

گفت ز ہی ختمه سلطان دین

در همان سال فرزندگی مال بھیل و دخانی که از چند سال تعمیر واحد
 آن میشد به تکمیل رسید و واسطه تفرج عالم و عالمیان گردید

قطعه تاریخ از راسم

حضرت مختار مانیکوخصال
یعنی این بھل دوخانی تا به شهر
از زر فلک خودش تیار کرد
و چه احسن گشته این اعجاب
ره روان گرداند از ان سیر جهان
شد تجارت از ان نفع تمام
تو جوانان را سفر نبود عجب
هند و مدراس و لایت شد فریب
مشرقی را بعد مغرب سهل گشت
بار صد بار از ان گشته یک
دیل یا جا دوست یا عجیب است
یا که این تخت سلیمان بر هوا

بسته راه آهنین خوش بی مثال
ساخت از گلبرگ با صد صرف مال
بس جز او کس را نبوده این مجال
و چه آسان گشته این کار مجال
تا جبران گشته اندازان آسوده حال
شد ریاست از ان حسن مجال
میرود و صد ساله ده هر پیر زال
نیست از دوری کنون چون مثال
هم جنوبی شد به یکدم تا شمال
حل صد اقبال شد بی احتمال
طلی به یک هفته بشد راه و سوال
شده روان در ساعت فرخنده حال

مهم غیبی سن او باقی

ز در رقم بھل دوخانی بی مثال

در سال یک هزار و دویصد و نود و دو و دویزده در محبس نو احد اشپنچیل گورده
 مجرمان سخت و با عاقبت اندیشان کم بخت را که مزنگ گشت و خون
 و دانه زنی و عارت گری میشدند و پیش ازین به قیدخانه سلطان شاهی
 و غیره که احتیاط کامل در آنجا دشوار بود و مجبوس نمونند و این محبس عجیب است
 که آغاز آن در سال نه گور بمبارف سه لک روپیه به اتمام رسانید

قطعه تاریخ از رزم

<p>کرد محنت از محبسی بسیار اندران خانه با حفاظت و خرم همه اندر حصار او محصور چار سو چار برج طسرف بلند در میان یکدست چون دژ مستعد با سلاح و تیغ و تفنگ همه چون زاهدان شب بیدار نه نهد تا کسی مستدم به فرار</p>	<p>محکم و پایه دار خوب و غریب مجرمان میشوند قید نصیب نه شود تا به قتل و خون غریب ناظران را از آن نظر به نشیب حارسان پیش آن سناوه قریب نرسد تا از افسترا آسیب هوشیار اند هر طرف به شب نماند تا کسی ز مکر فریب</p>
--	---

قید بیان را وظیفه کافه

گو محاسب به ملک ساخت بسنی

صرف تیاریش چه بر گویم

میرسد حسب حاجت از ترکیب

لیکن این صبر و محبت عجیب

تا به سه لک حساب کرده حساب

هاتف غیب در دل با ستم

گفت تاریخ محبس تقدیب

۹۲
۱۲

در سال یک هزار و دویست و نود و دو و پیمبری آن وزیر سلطنت ظمیر به لفظ

ترقی تجارت و قدروانی اهل حرفت برای صرف اشیای مصروفی

ملکی علی الخصوص خلوف نادره بدرمی و کارزد و وزمی زردوان

گلبرگ شریف اشتمار داده حکم فرمود که در در عرس حضرت بنده نواز

گیسو در از قدس سره جمیع دیو پار بیان بلده و اضلاع اسباب اشیا

دستکاری خود را بنمایش نمایند که بقدر صنعت انعام مرحمت خواهد

چنانچه معافی محصول کرو گیری بروقت بر آید و در آمد مال بعمل آید

و به تمامی ملازمان محکمه جات سرکاری بی پرواگی پنج بوم تعطیل

عرس شریف اجازت حصول شرف زیارت داد که بذریعہ ایل

هزارها خلایق شهر و تعلقات در عس شریف فراهم شدند قریب
 بست و پنج هزار روپیه اشیا می نمی بیوپاریان به استصواب تعقد
 و دائم به خریدی سرکار درآمد هم موجب نیک نامی و رعایا پروری ملک گردید

و هم باعث رونق و تکلف عس و خوب و ضوح انجامید

قطعه تاریخ از راقم

فسرمان داد و به جمله تجار و
 سازند درست از هنر و صنعت و فن
 بیع و شتر عس کنند بی بیج و نم
 انبوه نمودند رعایای زمین
 چه اعلی و چه ادنی و چه مرد و چه زن
 گردید بدین حیلگی یکی ایگزینی
 حسب فرمان او خریدم خود من
 گلگیر که بشد تمام رشک گلشن

از بهر زنی تجارت محنت ر
 ما از بهر جنس و مال و شیا هر جا
 آرند به عس حضرت بنده نواز
 محصول معاف کرد و درآمد دولت
 رفتند به ریل هم اطراف و شهر
 اهل سرفه جمع مسرور شدند
 و اوم انعام و مال و سیاب دولت
 یک جمع پر بهار شد و عس

شد رونق و زیب عس گلگیر که